

موقوف گشته تا ابل سخن بصین بمطالعان دیگران تصویب نماید هر کس که در کان کاب بطرف از متساب مشغول از تکرار نصیحت
 است کاب موصوف ظفر انساب صفت ای کوی کانی که همراه لشکر بادشاهی آمد و لود و قطع نصیاتی که
 قوم میشود و میخواندند هم قطع بر بخیرای صاحب سخن بجز جزایا و کرج مستقل مستقل متفعلن مشر
 جز در لغت لغتین یعنی اضطرار و اصطلاح ابل مروض نام بحری از بجز نژده گانه چون درین دو بحر بود
 نغیف مقدم اند بر و در مجموع با اضطرار خوانده میشود و لهذا با این اسم موصوم گردید و آن مثبت است
 است غرض از آنکه این قطعه در بحر بر نیت هم صوم و صلوة و نذر و حج خمس زکوة و مهر و دین است
 درینها فرض تمام در مورچیل رفتن این شش صوم بالفتح باز و شستن خود را از اکل و شرب آن در تمام ماه رمضان
 باشد و صلوة نماز پنجگانه نذر بالفتح نون چربی عند الله خود لازم گرفتن حج بالفتح جناب اهل اسلام که تالیخ
 بنهم و بحیر بر جبل عرفات هر سال میشود خمس بالفیض پنجم حصه از مال نصیبت که حق مساکین است زکوة از یکدیکه مال
 نصیبت شرعی بر او افتش ضرور باشد مرفوع اول آن حقیقه هنگام عقد صلح برای عروس میدهند آنرا در فارسی کلین
 گویند دین نفع مال مهمله قرص که بوعده باشد از بیمه شست حکام مرقوم در شرح شریف فرض است که سنگ
 آن کافر میگردد لیکن با دشاه از بیمه حکام مفروضه در مورچیل رفتن و جنگ با اهل قلعه کردن را فرض تر میدانند
 اشاره آنست که حکام مفروضه شرعی از بادشاه ترک میشوند لیکن جنگ با اهل قلعه ترک نمی سازد و این تعریف
 بحیث هم طور و جبل طود و علم کوه است و باشد قعر گو یا آنجا که در وقت یورش سردار میگردد و نهان شد
 طور بضم اول و جبل بفتح اول و علم بفتح اول و علم لغتین بر چهار لغت یعنی که کوه است و قعر بفتح اول و سکون
 تالی یعنی کوه آب یعنی چقرا سردار غازی الدین خان هنگام یورش قلعه گرنجیه در کوه و چقرا تخفی میشود هم
 طائر پران قاطع بران بالغ رسان یا ما برسان تیره صد و شمشیر او بند و ق بر توب کلان شش لغت نشتر
 مرتب عدو مراد اهل قلعه ای تیر اهل قلعه پنده و شمشیر او برنده و بند و ق او سنده بر توپهای کلان
 بادشاهی بود و درین شهر صفت سلاح و چالاکدستی اهل قلعه مذکور است کمال سخن هم حدیث لوی در طرز

غم کلمت پر دل از هم بیاس و قنوط امید ما از نصرت ملایم غازیان **مش** جدت بجز اول وقت شدید اول
مهمله نویزدین غم و غم زنجی که بواسطه تنزی باشد کلمت بجز اول وقت شدید غمای مجرب پیشدن دل از هم و هم تنگی
بی سبب باشد یاس و قنوط است از ذوق بمعنی ناامیدی ما از نصرت این غازیان شکرنا امیدیم که از ایشان فتح قلم
خواهد شد چرا که دل اهل شکر از غم هم بیست هم لایتهی یعنی سفردور و تسلسل منزش ثابت غم تنهایی
و باطل خیال خان **مش** لایتهی صیغه نفی مضارع معروف است بمعنی انتهائی شود و در فتح اول
گردیدن موقوف بودن ششی اول بر ثانی تسلسل پیوسته شدن موقوف بودن ششی اول بر ثانی و ثانی بر ثانی
و ثالث بر رابع و بعد از علی الاضطرار خان همان دو لفظ بمعنی خانه ای مقر آنها پذیر میشود و مترادف حکم و
تسلسل میدارد و غم تنهایی عزیزان بر او را نفاست که رفع نمیشود و خیال نفس خانه امریت باطل
هم عزت گرامی ساختن ذلت بخواری دشمن آن وقت بر نوکران این بر قدیم اخدمت **مش**
غرت بجز اول وقت شدید زار بجز گرامی ساختن ذلت بجز اول وقت شدید ثانی خوار دشمن ای نوکران قدیم ذلت
و نوکران جدید عزیز اند هم جاری و ان ساعی و ان آن اشک چشم این جان نسن و انس و اناس فاس
چه آدم ولی کو در جهان **مش** در مصره اولی لغت و نشر مرتب یعنی شک چشم جاری و جان از تن دوست
انسن بجز مرغان و چینی اناس بضم اول فاس بفتح اول ای اکثر مردم لشکر گریان اکثر ترتیب مرگاند و از وجه
انسانیت گذشته بر تبه حیوانیت رسیده اند هم قلمت کی راحت خوشی اول طعام آخر حرام و خالی تهی نالی
پری کیمه نند و به از خزلن **مش** در مصره اولی لغت و نشر مرتب ای سبب قحط طعام کم و خوشی حرام کیمه
از خالی و زمانه از خزان یعنی احمقان بیست هم ناخوش هیچ چسپان لزوج مانع نقه بابر خشک بجز خفیت
ابله سبک و این جمله لطف الله خان **مش** بفتح اول و کثرتی بمعنی ناخوش و لزوج بفتح اول و کثرتی
چیز چسپنده چون سریشم و غیره مانع اسم فاعل از منحنی نقه و نقه بفتح اول و کثرتی چیزی بیزه و اقلحیت
برگشته و بارو اسم فاعل برودت بمعنی سرد و خشک غم بهر حرکت معنی بسیار دارد و در اینجا بمعنی ناآرامی کار

و احمق و خفیفت بمعنی سبک یک باول مفتوح و ثانی مضمره بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لغت و نشر مرتب است
 یعنی این همه صفات و غیره نواب لطف الله خان که یکی از سرداران لشکر پادشاهی است موصوفت به هم سیر
 نظر صاحب خب و جمید نگو خیر کریم باذل سخن باسل و سایرینها همه مختار خان **شش** که لغت فتح اول و تشدید که
 یای تحتانی و فطن لغت فتح اول و کسرتانی هر دو معنی صاحب عقل و دانشور و جمید و خیر و وزن که پیش مستی نکو و کریم
 باذل اسم فاعل نزل بمعنی سخن و بازل اسم فاعل رسالت بمعنی ولی و شجاع ای نواب مختار خان این همه اوصاف جمید را
 هم کاذب جهان راوغ و کز دل دروغی جمید که پیش مهابت خان پادشاه سازوت خاطر نشان **شش**
 در مصرع اول لغت و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب بمعنی دروغ و غلو جهان بفتح تحتین بمعنی نام دروغ بفتح راه
 معجزه و او و کسور و غیرین معجزه بمعنی جمید که زدن لغت اول نام دروغی بیانی بمعنی دروغ و غلو جمید که کاف و کاف
 جمید کننده ای این همه صفات نواب مهابت خان موصوفت پیش او بر و ما ترا این همه امور مذکور خاطر
 نشان سازد هم نمی و ضلالت گمراهی و بغض و عداوت دشمنی سبک اسمی در بار و خود یاد گیر از مردمان
شش غمی بتشدید یا و ضلالت هر دو بمعنی گمراهی و بغض و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی کمیت
 در دربار و و از مردمان آنجا گمراهی و دشمنی یاد گیر هم موزی اثر چه بد زبان چانت دروغی در قسم همسک
 شمع اسمی نخل اینها همه مختار خان **شش** موزی اسم فاعل از یاد بمعنی آزار رساننده اثر تشدید را مهمل
 بمعنی بد رساننده تر خانت اسم فاعل خانت بمعنی ضلالت کننده در قسم همسک اسم فاعل اساک بمعنی گمراهی
 و باز دروغ مراد از نخل شمع بفتح شین منقوطه بر وزن نخل بمعنی نخل و حریص ای نواب مختار خان این همه صفات
 و سایر مدار و در بعض نسخ این شعر نیاید

وقائع سیوم تاریخ پانزدهم شهر ربیع الثانی جلوس والی
 سخن معنی فقره ظاهر هر زمانیکه در بکرت رت سر لوح طلوع خورشید بر دیوار بیاض صبح منقوش ساخت
 در زمانی بای بیانی نذیب اسم فاعل بنیبت بمعنی تحقیق کار ز رو طلا نماید و نذیب رت مراد از حق تعالی

روح چیرنی که بر آغاز کتاب از طلا و نقره بسیار مذکور باشد چنانچه در فارسی معنی سرنامه و عنوان کتاب با این
 معنی سفیدی و صیقلی که بر آن اشعار و غیره می نگارند یعنی هرگاه که خداوند عالم در بیاض صبح سر لوحه خود
 را آراسته ساخت یعنی خورشید از طلوع نمود و ماهیچه او را در فلک از خطوط شعاعی صیقل کشیده نقاط
 کواکب از خط بطلان از نظر انداختنش کاشیه کناره و آنچه بقسم معنی و غیره بر جوشی ثبت سازند
 صیقل و نقره اول نیز خطوطی که در صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط با کجاست نقطه معنی آبله نیز
 داغ سیاهی سفیدی و یا بر عکس آن خط بطلان خطی که برای باطل نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر انداختن
 بیقصد نمودن ای و آن نیز بر کناره های اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب صیقل کشیده نقطه های
 کواکب باطل کرده بقصد نمودن معنی شعاع آفتاب همه آسمان ستولی گردید و کواکب پنهان گشته در روح
 فقره رعایت نهیب سر لوحه و بیاض و جاشیه اوراق و خطوط ظاهر هم اجزای حالات از مشیت
 کلمات کائنات بموجب جفت القامها هو کاین بر سر تقدیر و مرتسم شد مش اجزاء از باب افعال معنی جار
 کردن وجفت القامها هو کاین حدیث شریفی است ای خشک شد قلبم چیزی که آن شدنی بود مرتسم هم مفعول
 از ارتسام معنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجزای حالات در بی وقت صبح تم کرده بود چنان
 بر سر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعد از ظهور آوردن گرفت هم اجزای ساعات بقصدنای ساعت
 مواد و استحقاق با بیات نفعها ما کسبت فعلها ما کسبت هم گردیدش اجزاء بفتح اول جمع جزو
 ساعت و نیم که می نمود می مواد جمع ماده معنی اصل و این آیه مذکوره در پی پاره سلوم سوره بقره واقع شده
 و گویند که در شب معراج با حضرت بجز آیات خاتم سوره بقره نازل گردید ای مران سخن باشد آنچه
 کند از کتبها و بروی باشد آنچه بجا آرد از بیها چون حضرت این شهادت بالهام الهی آغاز کرد که
 رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا إِنَّهُنَّ أَعْيُنُنَا وَمَنْ يَدْرُسُ كِتَابَ رَبِّنَا لِيُذَكِّرَنَا بِهِ
 و عمل نکو از مافوت شد و منتسم از انقسام معنی قسمت کرده شده و در بعضی نسخ بجای آن منتسم از انقسام

بمعنی علامت و نشان آمده بهر حال مال و اعدای بر پایه سماعت چنانکه در اصل مستعد مواد مستحق بایش
 نیکو بد بر طبق مضمون آیه که کور بود و غلا به شدن گرفت و بعد ازین بیان با بیات خاص و عام شروع نمود
 هم عالی گوهران پاک طینت بآبرو و ضو ساخته که هر اوقات عزیز را برشته سجد کشیدند پس عالی گوهران مراد
 از شایخ کبیر و اولیای بنده کسای عالی گوهران بآبرو یعنی لغزت و حرمت بخوبی تمام و ضو ساخته اوقات
 خود را در وظیفه دور و مسعود نمودند هم و صاحب جوهران مشتاق زینت چون جوهر بچوش فولاد آید
 بارگاه خاص و عام و دیدندش معنی کسانیکه صاحب شجاعت مشتاق آرایش سلاح و خود بودند چون
 پوشیده یعنی مسلح و مجهز گشته در بارگاه خاص و عام دیدند هم بعضی کار افتادگان از بیم سبب حریم مصیبت
 اینیای وزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند شکل کار افتادگان از مروده کاران و آنچه بعضی
 معنی کار افتادگان یعنی عاجزان نوشته اند اصل تدار و حرب یعنی حاکم که حرب بنای وزگار این
 زمانه یعنی کمال بنیاداران چار آئینه نام سلاحی که سپاهیان و وز جنگ پوشند وحدت تنهائی و وحدت
 را چار آئینه باعتبار چار حرف گفتار ای بعضی از مروده کاران از صحبت و هم نشین اینیای وزگار گوشه
 غلظت اختیار نمودند که مبادا اینیای وزگار حضرت سائند مضمون السلامه فی الموده و الاوقات بر
 الاثنین هم هر یک در گوشه از وایتکار این بیت بطلب لسان بیت بسکه از بر خورد مردم عکس مطلب
 دیده ام بر سر علم از آب آئینه نهبان می شوم پس از و گوشه نشینی بر خوردن ملاقات کردن ای هر یک
 از از مروده کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مگر میخواند مضمون بیت نیست
 ای تپان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آب آئینه میگیرم و پوشیده می شوم که در رویم عکس نظری آید
 هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سم معانیرت آشنایان نفاق شعار در و از الشفا خلوت گشتند
 مشک بخ بر وزن حین معنی حصه بهره و اندک از بسیار و یاد و برای وحدت معاشرت با بزرگان
 کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مبادا از صحبت آشنایان منافع در ما اثر کند و از شفا

خلوت نشست اختیار کرد تا از اثر زهر مسطور محفوظ ماند هم هر کدام در حصار عاقبت عزت بقدر کار
این با جمعی غریب البیان با جمعی یاران نهانته بودند ان باشند بچند هم رفیق و چسبان باشند بر روند
چو فیض سحر از پهلوی هم خندان خندان هم گریزان باشند مشتمل کار با لکن از ذکر معنی باید کردن ای هر
کدام از تجربه کاران در قلع و عاقبت بگیری باید کردن این با جمعی شیرین به است یاران نهانته اگر ای
مثال دوستان مثل ندانست که چند مدت با هم رفیق و چسبان می باشد هر گاه مدتی یکی از پهلوی دیگر تضرع
خندان خندان ای بسیار خنده زمان از یکدیگر گریزان می باشد و مراد از گریزان بودن دندان افتادن
ندانست بر ارباب بصیرت پوشیده نماید که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حالا بیان
لشکر بادشاهی که هر یک همی ملوک بودند بطریق مخصوص مینماید که علت غایبی همین است هم فرقه شمشیر بست
ناخن با پی قلع شدند و جوقی کمان بر بازو بروت لب خندق تا حجام قضاکی برسد مشتمل فرقه بکامل و جوق
اول هر دو معنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار خود مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر بست
و شمشیر ناخن با پی قلع شدند ای از قلع رفته قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر بازو داشتند بروت لب
خندق شدند ای بر خندق نهادند تا حجام قضاکی رسیده آن ناخن بروت راز شد هم گروهی چون نفس نای
در کوچه راه نقب درآمدند و فرقی هم صدای مطرب برودند بلند گشتند تا سه باروت چه کند مشتمل جوی میان
تبی که اگر امینوارند و نانی بیانی سستی بی نواز نقب معنی سوراخ فروغ معنی گروه مدغم معنی آواز و پشته ای
گروهی در کوچه راه نقب درآمدند و گروهی مثل آواز مطرب برودند بلند گشتند تا سه باروت خاموش نماید و از
سر سر خوردن آواز سه تنیگردد و درین هر دو فقره اشاره از گشته گردید است رعایت از ناخن بروت و حجام
و تشبیه آن با کمان و شمشیر و عاقبت نفس و مطرب و مدغم و سه ظاهر جمعی پریشان و زکار کمزور کرد بسیار
هر لحظه شسته و از راه چانی بر آورده گوهر تماشای شسته نگاه میکشیدند که شاید گروهی از دل اشود مشتمل جمع و مشتمل
و پریشان و زکار کمزور کرد بسیار هم صفت و بسیار صیفه مبالغه یعنی سیر کننده بسیار و جمع یابی و عدت

در وقت صبح یک گرده که بر پیشان روزگار دیده بوده گردیده و دیگر گفته بودند هر لحظه از مقام دیگر
 آوردند ای نمودند و تا شام می نمودند و درین امید که شاید گره دل یعنی شکل خاطر که عبارت از فتح قلوب
 کشاده شود هم در طائفه قطره زمان مانند آب هر طرف دوید چشم را آب میدادند تا بشکند که در کلفتی از غما
 شش در طائفه همزه بجای پای وحدت و قطره زردن جلد و شتاب فتن که عرق جلد آب اوان
 رونق و اوان باشد یعنی شاید در کلفتی پای وحدت امی در همانوقت صبح یک طائفه جلد و شتاب مانند آب
 هر جانب دیده چشم را به شتاب رونق میداد که شاید گرد یک پنج که سبب عدم فتح قلوب است از خاطر
 در عایت قطره و آب مناسبت گرد ظاهر هم فی الواقع در نیو لا که طراوت مرصه لشکر فیروزی اثر شتاب
 گلزار است و رنگینی جلوه نوح در باموج خونهای بهار چرخه مرگان چرا رنگ است منای تماشای گدود و رنگ
 از چهره و سیل قتیای تفریح نباشد شش فی الواقع کله تصدیق خونهای معنی دیت که از جانب قاتل برونه مقبول داده
 شود و رنگ است رنگ قایم و رنگین مد باول مفتوح هو تانی مشد و در از مد نظر و رازی نگاه میل با کسر شتاب
 که بدان سر کشند تفریح کشایش یافتن در صطلح کشایش می که از سر حاصل شود و نیز یعنی سیر اول
 بیان حرکات لشکر وقت صبح بظهور آمده بود بطریق طر نمود و حالا تصدیق آن نماید و زرم را بتلازم
 بهار نیوسیدای در نیو لایعنی قایم قرب تحریق قانع سیوم لشکر باد شاهی چنان موج رنگینی میزند که بالضرع اگر
 بهار گشته آرد و کسی خونهای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جانیکه چندین رنگینی باشد چرا مرگان چشم مردمان
 رنگین از تماشای گدود و در نگاه مردم چه سبب سیر میسر شود ای مردمان چگونه سیر و تماشای بنید و مردان
 لشکر کثرت خونریزی است چنانچه آینه تفصیل آن نماید هم چشم سلبا در نظر از حلقه زره پوشان
 سارمانند زار برای طرف در آخر کلمات می آید و زود بعضی برای کثرت و حلقه معنی جمع ای دران بهار
 از جمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد نسبت نرزه چشمه یا اعتبار آب و تاب حلقه با و بعضی
 یکنه زره آنها از کثرت ملایمت مثل آب و بکار جنگ نمی آمد هم سرهای و ان نمایان از فرقه بدوق بدوشان

مش ای دران بسیار فرقه بندوق بردوش حکم سرهای و ان داشت درین فقره تعریف آنکه بندوق
 شان مانند بندوق سرور میدان کازار محض بکار بود هم گریستان از فوج نیره داران پیدایش
 گریستان مثل سنبلستان بمعنی جایکه گرس باشد یعنی دران بهار گریستان از فوج نیره داران جلوه گر بود
 و تعریف آنکه چنانکه گریستان در پیشگاه بکار جنگ نمی آید همچنان فوج نیره داران بکار بود هم مزج کوکنا از صفت
 گریز دران بودایش مزج بجای هر جهت بمعنی کشت کوکنا بضم محمول مهر و کات بازی معنی غوره و غلات
 خشکاش ای قهر بهر طور صفت گریز دران بهرنگ کشت کوکنا نمیدود و تعریف تشبیه گریز دران بکشت کوکنا
 باعتبار بکار بودن ظاهر هم برگ لاله بروی هم ریخته از سر خوان آلود زخمیان مش ای دران بهار سرهای
 شق شده و خون آلوده زخمیان که بروی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله بر یکدیگر افتاده اند و بعضی
 بجای لفظ لفظ سپهر تباری ترس بضم اول خوانند واقع شده لکن اعتباری ندارد و شگوفه بر سر یکدیگر افتاده
 یعنی چشم باز مانده کشندگان مش شگوفه بالکوه کات بازی مضموم معنی گل درخت میوه دار یعنی حرف تفسیری آن
 بهار چشم کشته مقتولان کیفیت شگوفه میباید هم سوسن آری که نیاید خنجرهای کشیده است مش سوسن با گلست
 لبوزنگ که برگ آنرا تشبیه خنجر زبان میدهند یعنی دران بهار مردمان فوج بادشاهی که از بیم دشمن خنجر کشیده
 بودند بالکل حکم سوسن آری میداشت یعنی چنانکه سوسن بشکل خنجر میباشند هیچ کار جرح و قتل از روی آید همچنان جبر با
 کشیده ایشان از ضرب اعضا مطلق و هم قطره های شبنم که میدرخشد اشک های برین خود دیده مش ای دران بهار
 قطره های اشک که بر چهره مردمان از ترس حریک و ان مستند حکم شبنم میباید هم بلبلان هزارستان در صدمه در آن
 از توپ تفنگ مش از برای همین دران بهار بلبلان هزارستان توپ تفنگ غنیمت است معنی بود یعنی
 صدای توپ تفنگ که از طرف مخالفت بر میگردد و دیدگوبالبلبلان هزارستان بودند هم عندلیبان خوشایان
 هر سو در پرواز انبان های سیرتنگ مش عندلیب بفتح اول بمعنی بلبلان با کسر معنی آواز سرودن از برای
 تبیین حکم سیرتنگ شمشیر که آواز کامل داشته باشد یعنی دران بهار بلبلان خوش آواز گشته از بانهای کامل

این سنگ بودند که از جانب غنیم می آمدند هم پیشکاران باغبان قضاوتی رسیدند و در فکر رسیدن این یعنی سرای
 شش پیشکاران باغبان قضاوتی حکوم ملک الموت شرای رسیده مراد از مردم عملگر شده ای در آن بهار
 ملائکه حکوم ملک الموت بدین فکرند که میوبای رسیده یعنی سرای کسی که بر آنها آورنده چیتدای بر سر
 هم و شناختنهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست پیاش ای همان پیشکاران باغبان قضاوتی
 بی برگ که مراد از آن دست و پای ابل شکست در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای ابل شکستهای
 بی برگ تقریباً است بریکه دست و پای شان بچکاره محض بودند هم سنبلستان شمال اندازان با از دریای لشکر کرم
 و جابلش همه شمشیر و خنجر است بک تیغ سیراب میازندش سنبل غنم اول موسم نام گیاهی سیاه و خوشبودار مثل
 زلف محبوبان سنبلستان محکمین شعله علاقه و نثار کار و دوش می آورند و شعله اندازان سنبلستان بر لبی آن
 قرار داد که علامت ستار سیاه میدهند ای در آن بهار پیشکاران باغبان قضاوتی سنبلستان شمال اندازان
 را از آب تیغ در ریای لشکر قلع که در آن دید ما موج و حباب همه شمشیر خود دست سیراب و شاداب میزند ای از قضا
 ابل شکست قلع شعله اندازان با دشتای بختل سیرانند هم مصدر برگ زار خلعت پوشان از بیهای نستان کثر
 که بندش سراسر که بر روی کانت می بندندش صدر برگ نام گیاهی که هم سرخ و هم زرد میباشد و برگ بسیار میدارد
 و صدر برگ زار تخمه صدر برگ و مشابهت خلعت پوشان با صدر برگ باعتبار رنگی خلعت است و فی های نستان
 ترکش مراد از تیر و در بندش شمشیر صیراج طرف فی و فاعلی میزند پیشکاران باغبان قضاوتی مراد از
 گروهی است و در همین اکثر برای محافظت فی و فاعلی میزند و از آنجا پس گویند ای دوران بهار که در همین
 پوشان بندش فی های تیر است که بدان تیر بر روی کمان اگر آلوده نماید و معمول است که وقت کشیدن بر
 پرو و گوشه کمان گره میبندند یعنی تیر را از کمان بجلوه سر شده می بندند و خلعت پوشان با دشتای را در میان
 میگیرند در بعضی نسخ بجای خلعت پوشان جلعت پوشان یعنی جلعت پوشان واقع شده خیلی مناسب است
 جلعت با صدر برگ باعتبار تیر و تیر بودن مشابهت تمام دارد هم درین زمین هر که بدست اندازی است نخته

سو فارسی بر سر زونای سنج گلوله در بغل نهان کرد و ستم اشک را هر طرف لشکر دست انداز عادت و تالیج و
 تعدی سو فار بوزن بودار دمان تیر که چله کمان را در دمان بند کتد یعنی هر که خواست دیدن چنین چیزی را با
 شایم غنچه سو فار را بر سر زین و ادای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله توپ در بغل گرفت ای بارگله
 بجز شد اگر بجای سو فار پیکان میگفت بسیار نسبت نبود و معنی نسبت بعد بقرب
 میرسد هم از شکر زار خیمه بر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد مثل خیمه با الفتح تیر دمان که آنرا کثیر
 و کیش نیز گویند شربت معروف که قند یا عسل با آب آمیخته طیار سازند خواه معوم باشد خواه غیر معوم و نیز
 مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانه و مراد از هر چه تیر که نسبت
 به شکر داروای دوران بهار ترکش می بر از تیر اول قلعه شکر زار بود آنچه از آن حاصل بشکر بادشاهی میگفت
 هر صرف شربت شهادت که عبارت از گستر میشد ای از تیر ترکش اقلقه فوج بادشاهی گشته میگردد
 هم همان باغبان قضا جاجانشته اما در خانه زین و کمان ستم همان لشکر بادشاهی باغبان قضا
 ملائکه لایزال و روح ای مردمان لشکر بادشاهی که بزین است خانه کمان مستعد در بند همان ملک الموت
 هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم بر خوان احسانش میر شده لکن از جان شمس خیمه
 راجح طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترده که همه آسوده گشتند و گستر
 نمایند لکن آسودگی آنها از جوان بوده از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا ایر از جان ای پلاک
 می ساخت این هم همان بود وزیر که سبب ملک است از بیخ و سعادت نجات می یافتند هم نیم سیر که از دولت
 مانده نریخ غله در دولت شمس سیر یعنی آسوده و نیز سیر در هند نام وزنی که بگیری من بقیه بدینون گویند
 و حالا بوزن هشتاد و هشت فلوس راجح الوقت میشود و نیم سیر شخصی که نصف شکم طعام خورده باشد و مجاوره
 بندی نیم سیر نصف من بود دولت شمس خیمه راجح طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان همانی لشکر
 سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر کسی نبود مگر بر نریخ غله که فی سیر نصف من خورد

میشود یعنی قضا بر اهلک ساخت و بسبب نبودن سرجان غطا افتاد که غلام بقابل یک و بی نصف
 من می ازید هم و اگر چشمیکه باقیست عینک گفته بای میزان شش گرسنه چشم برین و صاحب طبع و شخصیک
 گرسنه باشد عینک معروف که چشمه بایش از شیشه بود می باشد و آنرا چشم گداشته معانه جروت غیر میکند
 و تصحیح آن در وقایع اول در شرح شعری بعضی بفت و در برین طلبید آنچه گذشت گفته بکرا و ان تشدید ثانی
 پایه تر از نو کامر چشمه ای بر ولت میزان قضا کسی از همانان گرسنه چشم نمانده مگر گفته بای میزان یعنی بسبب
 قضای الهی بجهان بادشاهی از فقر و فاقه اهلک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
 نمیشود که در میان پایه بای تر از و سجیده کرده و شایسته گرسنمی پایه تر از و ظاهر هم بساط نشاط بستر
 پیار است نزدی و اقلعه چنانیقتد شش در بساط نشاط اصافت بیانیه و معلومت که بستر با افتاده میانته
 نمیکرد ای درین لشکر بسبب تحوط فرزند نشاط حکم بر سپار ان در پس چنانیقتد و آن بساط دیو اقلعه
 نیست که بی اکل و شرب قایم ماند هم کل عیش شیرازه جمعیت است نه نگره حصار بر نریز و شش کل عیش
 اصافت میانیه شیرازه رفته که بر کناره اوراق کتاب بنند ای کل عیش بسبب جمعیت قایم می باشد و هر گاه
 جمعیت نماند کل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از بجای آید و کل عیش مثل
 نگره حصانیت که بدون جمعیت خاطر جمع باشد هم نسمت اردوی گیمان بوی چون سخن همین خبر
 و خاشاک پاک فتنه خصوصاً از سپان شش نسمت با اول مفتوح کشاوگی اردو بالفهم لفظ ترکی بچینه
 لشکر گیمان بوی و نده جهان صفت لشکر آخر بقوم خای مجری علف خوردن سپان که در تاریش
 معلف گویند و فراد و اترس و خاشاک مردان لشکر پاک ضد خیر و نیز بمعنی تمام یعنی عرصه میدان لشکر بسبب
 قتل گردیدن مردان که بر تیر و خاشاک بودند مانند سخن چمن تمام صان و جاروب کشیده است علی انحصار
 طویکه سپان که در اینجا کدام پند نیست و اگر درین فقره اشاره طرون میامانی لشکر کرده شود نیز
 درست یعنی در لشکر گاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه کدام چیز خیر و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند سخن

چمن جبار و کشیده است خصوصاً با نگاه ایوان که در آنجا جمیع وجوه نام و اندوکانه نیست هم آتش فتنه
 همه جا خاموش شده و سیاه و مطبوع منصب ابران شش خاموش شدن آتش سرد شدن سما کلمه بعضی مطبوع اسم
 طوط یعنی باو چخانه ای سبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افزودند خاموش شده
 است و این خاموشی آتش سجدی رسیده که در باو چخانه منصب ابران باو شاهای سبب عدم میر معاش آتش
 بدوشن نمیشود شکسته درین وقت هیچکس سرد غیر از مردم مورچل و مرحله شش ای درین وقت چنان
 اهل لشکر تهاه و پریشانی که اصلا اراده حرب با اهل قلعه نداشتند شکست خوردند و بر مردمان مورچل و مرحله فوج
 خنیم میریزد و شکست میدهد کسی کسی انمیزند سوسای کوی قافلہ شش کوی باطن یعنی رسد غلای درین
 هنگام سبب میر و سامانی لشکر کسی عزم زدن اهل قلعه نمیدارند و مگر رسد غلای قافلہ که در لشکر باو شاهای می آید
 آنرا خنیم میریزد و میریزد و این تلمیح بد است که قوم مرسته و همین اوقات رسد غلای و غیره را بغارت برده بودند
 هم غمزه در بند با گرفتاریت مگر صفت شکر خان شش در غمزه بهره بجای بای تکیه و سابق نواصبت شکر خان
 ابرانی میر آتش بود چون مردمان اتهام آتش اهل قلعه کردند باو شاه مغرول نمودند و عقید کرد و خدمت میر
 بعزت خان دادای درین ایام که ادم غمزه سیر و محبوب نیست مگر صفت شکر خان که در عتاب باو شاهای
 محبوبست هم سوخته از دست فرکار نه الاریش جان شکر خان شش سوخته بهره بجای بای تکیه و
 جان شکر خان نام کوی امرای باو شاهای که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین عرصه کسی سوخته
 نیست مگر ریش جان شکر خان که از آتش بان سوخته شد هم باری خمیان اریش نمائده همه خشکند و
 باصلاح آمده شش باری مراد و حاصل خشکند نام مزی که زخم را خشک نماید یعنی خلاصه کلام نیست که تمام
 زخمیان را زخم نمائده از دوا می خشکند بروت باصلاح گراید یعنی مردمان لشکر اول زخمی شدند بعد از آتش
 هلاک گردیدند پس هرگاه صاحب زخم نمائد زخم هم معدوم گردید و تشبیه خشکند با بروت باعتبار سیر ظاهر هم
 بان خوردگان را شکسته در استخوان بید نیست همه به بخت بنیابوت دست شده شش شکست بای

تکثیر با بولت یعنی صندوق عموماً و بعضی صندوق سبقت خصوصاً و تخمه بند چو یکدیگر بدان استخوان شکسته را
 بندند و ای مردمانیکه بفریبان اهل قلعه شکسته استخوان شده بود و از تابوت کرده در گور گذشتند پس
 چو تابوت جیره بندی ایشان کرد که آینده احتیاج دو انماذور رعایت شکست و دست ظاهر هم
 جوانان بازی مشغول از نگاهای بر آسمان می چند اما از صدره گوله و گاهی بر زمین منغلطند لیکن در حالت
 نزاع شش از پنج پایان حرکات و سکات اهل لشکر دنیا یعنی جوانان لشکر بازی مشغول اند و آن بازی
 اینست که هر گاه ضرب گوله بر ایشان میرسد بر چند و هر گاه نوبت جا کردن بگیرد بر زمین منغلطند
 ای این خستین و غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمولست که از ضرب گوله و یا تیر صندوق اول یا از چند
 بعد بر زمین افتاده منغلطند و تقریباً ظاهر هم سپاهای خندان و از همه زخم شمشیر شش ملا و از شمشیر پیکر
 ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر بقلعه میرسد حکم سپاهای خندان دارد و خندیدن نیز داخل با طبیعت هم یاران کجیب
 حاضر یعنی پیکانهای تیر شش یعنی پیکان های تیر بقلعه که با اهل لشکر میرسد گویا یاران و کجیب اند
 که گاهی جدا از زخم نمیشوند و هر گاه مازی یاران کجیب هم فراموش می نیند صاحب طبعان ضیانت طبیعت
 کرده صحبت شعریارند شش صاحب طبع شاعر ضیانت طبع کردن بمعنی شعر خوانی نمودن ای درین اردو
 شاعران برای مهانی طبع صحبت شعریارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خنوش شود و آینده بیان
 شاعران میکنند هم باینه سفینه بی و اگر ده قصیده حسابیه بخوانند شش اشیکه تا گذشته ادا شود دیگر
 نمیدهم شش باینه بفتح اول و کرون لفظ هندی بمعنی غلغله و شش سفینه بیاض اشعار و کشتی بی بصر
 اول و کشتی بی لفظ هندی بمعنی زود ترکیه در حساب بینه قصیده قسمی از کلام که شرح آن آئیده خواهد آمد
 حسابیه فکر در صنعت یا نغز اما عدا و باشد چنانکه درین بیت **ه** نهی گلشن کویت گلگفت
 در دوران بویکی نغز دو ماز خوان سوم ریحان بد شطیه کلامیکه موبدیتا با نهایت باشد کذا
ه همیشه تا که در دحلان بر فرزند جمیله که شود باید ز مجله مقیم بعروس هر بختوای فده ما خوشید

ملال که بر شاهزاده سلیم امی یکی از شاعران لشکر غلّه فروش است که بیاض بی حساب کثاوه فقط
 نصیبه حسابیه که عبارت از محاسبه قرضخواهاست می خواند و در آخر آن قصیده قیامیدینیا که تا گذشته
 قرضخواهان ادا نخواهند ساخت دیگر قرض نخواهم داد یعنی چنانکه شعر برای ضیافت طبع خود اشعار
 میخوانند غلّه فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند والا کسی اداکننده آن نیست
 در محایت بی حساب ظاهر صراف بیاض بیک گرفته شنوی و قسنامه میخواند معنی شاهنش
 آنکه بعد ازین دادوستد بیک نشک صراف صیغه بالغه از صرفت بمعنی بسیار خرج کننده و گرو بیکه داد
 و ستد نر و سیم سره نمایند و بر دمان قرض دهند بیک بجز موحده و سکون یا بر تجمانی و فتح جیم
 عربی یعنی طوماریکه در حساب نوزید شنوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خوشترش مرقوم
 خامه تحقیق خواهد شد شادیت بمعنی مطلع امی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیک بر او
 شنوی قرضنامه بر دمان میخواند معنی مطلع آن شنوی این است که بعد ازین بسبب یافتن قرض
 اول معامله دادوستد ننکنیم هم نوکران غزل سیریزد شنودش چنان که بهو کون مرقی بین
 غزل قسمی از کلام دآن مشهور است شنودش آینه تحریر خواهد شد شنود شنود چیریکه بر او زبان اصلی رباعی یا
 غزل افزوده شود مثاله سه امی در همه صین یکسان را تو کسی بهر گام سخن دارد که میت به نفس
 هم نفسی چون روح متن رود دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی استند که غزل سیریزد شنود
 آن غزل است که بهو کون مرقی بین این فقره بزبان هندیت ترجمه اش اینکه گرسنه سیریم و در جیم
 فقره هندی یا از روی نهرست و یا از روی واقع که ملازمان بادشاهی مثل خدمتگاران و چو بران
 اهل هند بودند هم که اران ترجیح بندی سر کرده اند سر بند اینکه آنا دیو آنا دیوسش که از قومی از هند
 که بالفعل از اهل اسلام استند جمال مخفه و غیره و در زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود مشا بره خوراک
 هم از سر کار میافتند ترجیح بندی قسمی از کلام آینه بیانش خواهد آمد سر کردن آغاز کردن سر بند بیکه

آخر ذریع واقع شود یعنی که از آن بسبب یافتن آن خواه و جنس خوراک ترجیح بندی شکر حال خود آغاز کرده اند
 که نزد آخرومی این است که آنادو یا دیو در این فقره بندی یعنی آنکه آرد به بیدار و بیدار و خلاصه فقره که در
 اینکه اگر مشا بهره از سر کار عنایت نمیشود و جنس خوراک هر روز مرمت کرده بازنده بهانیم و اگر سینه نیم هم
 قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند مش قطع قسمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد آن زیاد از
 بیت هر قدر که باشد ای دیگر بخواه صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخواهند یعنی
 از قرضداران تقاضای ادای آن نمایند لطفت اینکه در لغت قطعه و قرض بمعنی بریدن است و دیگر سخن
 اینکه قرضخواهان از وصول بقرضه محروم شده تقاضای نمایند هم جاگیر داران مرتبه عالین خواهند
 شد از رفی و الم مرتبه سخن بر مرد و گفتن ای دیگر صاحب طبعان جاگیر داران باد شایب اند که عامل جاگیر
 ایشان چیزی بر بی برای شان نمی فرستد و آنها در بیست گرفتار جاگیر داران مسطور
 عامل خود را مرده تصور نموده در حق او مرتبه بخواهند از جمله بی نیستش ای از جمله مرتبه ها
 جاگیر داران کی نیست که مصنف برای عامل جاگیر خود در یک قطعه بسک نظم کشیده هم قطعه ای را
 چون کرم که انی برای شد سقط در این قسم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد پیش این آغاز مرتبه است انی را
 نام عامل جاگیر سقط بختین خطا کردن در کتابت در حساب و در قول و فعل معدوم است و خراب هم
 سقط شدن گویند چنانکه سعدی یکی روستائی سقط شد خورش سحر کرد و بتناک بتان سرش
 چون عامل مرده را آینده نسبت بخوابد کرد و لهذا از پیشتر رعایت آن و پیش گرفت و سوسه بر وزن
 و خدعه معنی اندیشه که در دل گذرد ای مصنف بطریق تحسین میگوید که انی برای عامل جاگیر مانند
 خرمالک شد و این اندیشه مراد بخورد و خواب کرد که در خواب او از که خواب هم یافت و حقیقت این است که
 انی برای مسطور در زرتستان قفاصل نمود و پس بسبب مصنف او را نسبت به ملاک کردند اینک حقیقت
 مرده باشد هم در بویه قفاصل انداخت مدتی ستا بخورد زرتشت ملو اسه آب کرد پیش بویه بسبب که در آن

که در آن زرگد از مذقوا سه بقیرای و گرمی ای عامل سطور تا یک مدت در داوون زر تغافل نمود حتی که
 مثل زر که در بوته که اخته آب میگردد و آب گشتیم و زرنیا فیتیم هم با خویش برد کاغذ جاگیرین گمان بر کاغذ
 همین معامله خواهد حساب کرد پیش ای عامل مرد و کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان برد که آنجا یعنی
 در عالم معنی او را همین حساب نهانیدن خواهد شد هم آن زرنگر و فکر که این مفلس غریب شش ماه خود چه
 بخورد و چه خرج دواب کرد پیش دواب جمع دابه بمعنی چارپایه ای عامل فکر این معنی نکرد که من مفلس
 غریب چه خوردم و خرج دواب چه کردم که نخواه ششماه نفر تا دهم آن صورت مهاوت فیلیان هتیه
 بهوان را چه فیلیت حساب کتاب کرد پیش هتیه بهوان هتیه بهوان هتیه بهوان هتیه بهوان هتیه بهوان
 در دلی که بر و تصویر فیلیان مع فیلیان نهشتی کشیده اند و مراد از صورت مهاوت فیلیان هتیه بهوان
 انی زرای باعتبار زشتی رومی و مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی معنی فیلیان چه بمعنی برای چه
 فیلیت نام منصوب به شرطی که یک پیل و دو پیاده و پناه هم باشد حساب کتاب شمردن و نوشتن ای
 انی زرای عامل که بصورت فیلیان هتیه بهوان شت بود مار پیچید رقیه حساب کتاب انداخت که از آن
 سخات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی هر بسیار و حساب و کتاب انداخت و در بعضی
 نسخ بجای هتیه بهوان لفظ شب برات واقع شده مراد از آن فیلیان آتش بازی باشد که سیاه فام و در شب
 در شب برات بسیارند هم یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد غلظی که آن بر زمین خانه خراب کرد پیش
 انی زرای قوم بر زمین بود و خانه خراب یک خانه ویران و تباہ بوده باشد و استعمال این مجاوره
 برای شخصی که منفد و فتنه انگیز باشد معنی است یعنی آنچه انی زرای بر زمین خانه خراب بر من غلظت بنیادون
 نخواه ششماه نمود ای خراب نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت هند و مسلمان ظاهر هم کردیم در جنم
 و گر سوخت هم غم سازد که سوخت دل را کباب کرد پیش سوخت معروف و نیز سپاسیان زرتخواه
 را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن دل سوختن دل یعنی اگر انی زرای مرد در جنم و اصل شد مرتجع

غم نیست باشد مگر از سوخت ز رای تلف کردن زرتخواه البته دل مرا سوخته نمود و برای بند و سوزن
 و جهنم خانی مناسب هم حیران وضع عقوم و قربان قدرتش کافر خود اوست بهر چه مارا عذاب کرد
 شش ای مصنف میگوید که در صنعت الهی حیران و قربان بر قدرت او هستم که کافرانی را سی بود و مار
 عذاب کرد حال آنکه کافر عذاب باید که مسلمان را و مراد از عذاب سوخت زرتخواه است هم هر چند
 چوناله و آه شنیید گفت بر چندین نباید از غم دل اضطراب کرد و تحقیق بدان که آن خر عیسی نمروده است
 در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد و شش ای بهر گاه پیر خردناله و آه بر شنید گفت که زرتخواه
 از غم سوخت زرتخواه را نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خر عیسی یعنی انی را سی عامل جاگیر
 تا حال مرده نیست بلکه از تابش آفتاب حوادث لشکر و سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
 خفته است و معمول خورد است که هر گاه علف شکم میخورند غافل می بیند یعنی انی را سی عامل نوکر
 بادشاهی که حکم خر عیسی میدارد از مصیبت لشکر نجات یافته بر جا گیرفت و در آنجا مقام پناه و طعام
 شکم یافته خوابیده است هم غافل از آن شدت نیستی نمی کشد بر خرنی توان خریدت عتاب کرد
 شش خنوق بر وزن شفق آواز خروید و در تکبیری و ضمیر از آن راجع طرف سایه رسیدن علف
 خوردن خرنیت بفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خرن شدن مراد حماقت و این فارسیت که بطور عربی
 ساخته و این جا زرتست ای انی را سی مسطور سبب یافتن پناه و آسایش و علف خوردن و خواب کردن
 آواز نمیکند پس در خیال از راه حماقت بر عتاب خشم نباید کرد که کار خرن همین است و نیز لفظ خرنیت متعلق
 بخرم میتواند شد کمالا یعنی هم بنویس التماس که در ایم علاج نوبت عتاب علی جناب کرد و شش
 مراد از التماس عرضی و نواب عتاب مراد از نواب سدخان زیرا لا اعظم و بعضی نواب مختار خان را گفته
 اند یعنی مصنف با دل خود میگوید که عرضی مشعر حال خود بجناب عتاب علی جناب سدخان وزیر عظم
 بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گیری مصارفت و غیره نواب مباح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

هم ای دستگیر حالت در ماندگی که عقل و ذات نزار خلق جهان انتخاب کرده و در کیش تو گری همه جا
 این مسلم است در خواهش علوفه نباید حجاب کرد پیش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه یعنی
 خوش و لذت و غیره و این میان الناس است که بجانب مدوح مخاطب شده میگوید یعنی ای نواب
 مستطاب علی جناب مددگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار نخب کرده
 پس جان داناگاه باش که در نسیب تو گری همه جا این امر مسلم البتوت است که در طلب علوفه خود شرم
 و حجاب نباید کرد یعنی ارباب تو گری در طلب مشا بهره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
 علوفه خود شرم نیست هم در باب ای مسیح که مردم را انتظار باید علاج بنده بقصد ثواب گردید
 این دیگر خطاب طرف مدوح است یعنی ای مسیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زرا پیش از این
 عامل بوده ام پس توبه این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود و باید نمود هم آن زرا هزار و صد پنجاه و پنج
 بود و چون راجه برام داخل فرود حساب کرد **شش** راجه برام نام خواجه بود شاه یعنی هرگاه راجه
 خازن خریدند بادشاهی زرا نخواه مر که از هر یک در شش ماه نسیبده شمار که یک هزار و صد و پنجاه و پنج
 بود هم با هدایت ازلی دستگیر او پذیرا که در معامله من شتاب کرد و پیش حالا صنف در اجسام
 را و امید هر که بد است ازلی دستگیر او کرد و زیرا که در معامله زرا نخواه من تعجب کرده رسانید و غلبی بد است
 آنکه برای غیر اسلام بجای و عا لفظها مال اند گفتن اولی است یعنی بد است کند ترا ای مسلمان نماید و
 بعض نسخ بجای شعرند این شعر واقع شده **ب** بر خط او یقین که توان کرد است بار پس باید
 خلاص ازین بیخ نواب کرد یعنی بر خط راجه برام یقین کلی است که زرا من ازانی رای وصول خواهد
 شد پس نواب مدوح میگوید که خط راجه برام بنا بر وصول زرا مذکور بنام الی رای ضرور مرا باید داد و من
 من ازین بیخ نواب باید کرد هم یارب تقای دولت و عزت ملامت باید کرد و ترا دعا و خدا مستجاب کرد
شش پس این شعر در دعای نواب مدوح و نواتهاست یعنی ای خدا ای تقالی عمر و دولت تو یعنی اسدقان

مدام با دامن این دعا ترا کردم و خدا قبول کرد و بداند که در شعر بذا اول و بیارب خطاب طرف رب و صفت
 خطاب طرف ممدوح و ازین احتمال معنی ظاهر هر چند ازین قبیل بسیار است آدمی آید لیکن ترک آن اولی
 صر این با معنی نیز زبان سلم آمده شش ای در نقصان جاگیر این با معنی هم نوشته شده است
 از آفت جاگیر که شد حاصل گم شد خرم مسال هجوم مردم چون غله فتاده و در وزن بر سر هم
 کسرت جو و خایه نخ و کس گندم شش ای جهان آفت بجای رسیده است که حاصل آن گویند پیشک
 و در زمان که بطلب نخ و هجوم آوردند خرم گرویدند و چنانکه غله در خرم زبیر میگردد می افتد زن و مرد
 بر یکدیگر افتاده اند و کسرت شش جو و خایه صوت نخ و کس بیت گندم نظری آید و بعضی نسخ این با
 نیست شاید که بسبب نغش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر قطره اثره خواندن قطره نصاب شغول
 شش ای اطفال لشکر قطره نصاب که مذکور میشود می خوانند هم قطره بحر مضار است
 دوران گوهر سخن در مفعول فاعلات مفاعیل فاعل شش بر آنکه این قطره در بحر مضار سخن
 از بکفون مقصود مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است و اگر بجای فاعلات مقصود فاعل مفعول
 آرد نیز درست و مضارع در لغت معنی مشابه مشارکت چون این بحر با بحر مشرغ تشابهی داشت مضارع
 نام یافت یعنی این قطره در بحر مضارع گفته میشود و هم معراج و سلم آمده زین و هون کند زین هر دو
 هیچکارتی با مضارع شش معراج بکسر اول و سلم بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زین یعنی زردبان و هون
 بقوتین کسرت ای هر چند زردبان و کند انداختند لیکن شش قلعه نشد هم حرب و قال جنگ بهریت
 شکست و آن بر آمده همه بجا و زبان شد زهر کلام شش حرب بالفتح و قال یا کسرتی جنگ و بهریت
 بمعنی شکست ای حرب و قال جنگ بهریت هر دو شد لیکن سوا می میان نفع بخشید و هیچکدام ازینها
 مفید نیفتاد یعنی از جنگ که فائده فتح است حاصل نشد از بهریت که فائده جان بریت نیز نفع نیاورد
 پس در حقیقت جنگ و شکست هر دو وجه بیان گردید هم سیف و جواز و صادم و غضب و حسام و شش

کاری نکرد و ملک برون نماند از نیام شش بفتح و جزا با ضم و صادم بفتح صا و در اول مصلحت
و غضب با اول مفتوح و صا و مجر ساکن و حسام با اول مضموم این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
پس صح کار نکرد و ملک از نیام بر نیام تا بکار کردن چه بر هم اگر استقوط شکستن فساد است را نهم شد و
حصار زینقا و از نظام شش کس بفتح اول سکون ثانی تشکین و سقوط بضم تین افتاد و در لغت و لغت بضم
ای قلعه شکسته شد و بروج هم افتاد و ندیکین بفتح گشت هم مناسم بود و مومن خوش اعتقاد و راز بر دو
یقین سیدند خاص و عام شش اسم کسب که گردن با طاعت امور دینی نهند و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل بمعنی شخصیکه از دل گردیده باشد لهذا ترجمه مسلم بموجد و ترجمه مومن خوش اعتقاد کرد
ای از طرف لشکر بادشاه و ابوالحسن همه مسلمانان و مومنان است میشوند و نیز درین معنی ایمان است
که در لشکر بادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابوالحسن همه اعتقاد و اند
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص و عام نیز ایما می بین معنی است هم کل و جمیع و قاطبه جمله و آن
همه محروم در یورش شده از مقصد و مراد شش کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مراد کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند هم جور و جفا و ظلم و در
حیف چه بستم با جز و جزا و عدل و مکافات انتقام شش جور بر وزن غور و جفا بفتح و ظلم بضم
و حیف بفتح بمعنی بستم با جز و جزا و مکافات و عدل انتقام هر پنج لغت بمعنی ناپاش ای و لشکر بادشاه
بجای کار جز و جزا و غیره جور و ظلم است و این محمول بر ظلم و نافرمانی بادشاه است هم ارب و رجا
برون شد که الوداع و حرمان و قنوط یاس و رآمد که السلام شش ارب یک اول سکون ثانی در جابفتح
اول هر دو بمعنی امید حرمان بجز اول و قنوط بضم اول و یاس هر سه لغت بمعنی ناامیدی الوداع محاوره
رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت میشوم و نو میدی
و یاس و راید که من حاضر هم هر دو اول بجا است و ارب هم پیشه و رجا خورد و رجا خوردت است تمام

شش بر من کس اول مع و لغتین و بجای لغتین و ابرام کس اول بمعنی شتره و شتره لغتین
 کمال از عجب لغت اول مع و کس اول معنی نخوت یعنی با وجود فتح لشکر قلعه کبیر و حرمین باقی ماند
 هم یوم التنا و محشر و ساعت قیامت است بجبار متقمم که خدا خالق الایمان نفس تنا و لغت و تخفیف
 وال کس اول معنی یکدیگر را در اصل تنا و سی بود و تشدید ال بمعنی پراکنده شدن و از هم بگریزیدن
 دیوم التنا که در قرآن مجید و لغت شده بهر و بدوش خوانده اند و محشر و ساعت هر لغت بمعنی بود
 قیامت جبار لغت اول تشدید بار موحده تکبر کننده و مرد گردن کشتن و اسمی از اسماء الهی و معنی آن شکسته
 کاها و بد بمعنی از اسماء جلالی است متقمم اسم فاعل انتقام بمعنی کینه از کسی کشیدن و لغت و اول ک
 اینقدر ظلم و ستم که بادشاه مینماید خدار و قیامت انتقام آن خواهد گرفت **هم الضامه** بحر ج
 از دست بر دل میزند ناخن بر مفاصلین مفاصلین مفاصلین **شش** صفت بحر ج
 گذشت ناخن بر دل و تغییر کردن یعنی بحر ج دل ابقیر میکند تا در آن قطعه دیگر گویم
 عنایج و سنین قحط و بگاگره این باله بنام انیر و چه پر سامان و محوریت این شکرش عنایج
 اول ریح و سنین کبیرین معنی قحط و بگا بضم اول بمعنی گریه اندین شمع اول و کس ثانی بمعنی باله بنام انیر
 بمعنی بنام خداوند این کلمه را در محل تعجب گویند و جهت دفع حشر زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا
 چه جلد و چالاکت و گاهی به جهت قسم نیز گفته شود یعنی قسم خدا که لشکر از مصائب مطوره چه قدر آید
 و لبر زیما ناست هم صدر خاشع فرغ خائف قلوب را تب و جل ترسان به عجب کثرتی نام خدا و او
 و عسکرش خدا بفتح اول و کس ثانی و خاشع هم فاعل خشوع و فرغ بفتح اول و کس ثانی و خائف اسم
 فاعل خوف و قلوب بفتح اول و کس ثانی و با تب اسم فاعل بهجت و در جل بفتح اول و کس ثانی این بخت
 کلمه درین مصرع بمعنی ترسانست عسکر معرب لشکر ای در لشکر که بهجت ترسان و نام و بهجت هم الی کس
 بلی کابل خنسی رسو ادنی ناکس بر بگو سوار این معراج ساز و جمع **شش** الی از ابا بوزان

فعلین بمعنی کسر شده و بطی بر وزن ابی بمعنی کابل و خزی بر وزن لبطی از خرد و بمعنی رسوا و در بی بر وزن
 خزی بمعنی ناکس و ازین بر چهار لفظ یابی ثانی زانبا بر موزونیت شعر محذوف نموده شده و در مراد
 غازی الدیخان جمع بمعنی آواز و در اصطلاح جمع کثرتی که اسم را در لفظ باید شتر دست کرده بنگین شتر
 میکنند یعنی مناسبست که سر دارند کور این همه صفات جمع مهر خود نماید و بدان شتر گرد و دم حیوان اول
 به معنی است و در ارد مطربان بر آن طغیان کرد و بان جان موم نمود و ابرش حیوان نخستین در اول
 بفتح اول و کسری موحده و غیث بفتح ضمیمه و در ارد بکسر اول و مطرب نخستین این هر دو بفتح غیث
 باران طغیان بضم اول و قبل بالکسر یعنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیادتی و افزایش چهره
 عموماً ابر بمعنی عقب بریده و شخصیکه بعد خود فرزند داشته باشد و در اصطلاح چیزیکه در هم در هم گردد
 و انجام آن بجز نباشد یعنی چنان بارش باران کثرت گردید که هم مال و حساب لشکر لغارت رفت
 و هم اهل لشکر هلاک گشته هم وثاق و بخل بند آمد حصین سخن چه زندان بر برای آنکه کار و خدمت خود
 را کند بهترش وثاق بکسر اول و بخل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بند که نگاران را بدان حصین نمایند
 حصین بفتح اول و کسری و سخن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی تکملای کار و با
 خود را بهتر بنماید قید میشود و هم نمک را در حرامی خورده مرطوب و نمین فریب با خلاص و ارادت چه
 عجان است و ضعی لاغر لشک نمک در حرامی خورده ای شخصیکه نمک حرامی کرده مرطوب اسم
 مفعول مرطوبت همین بر وزن فعل هر دو معنی شخص فریب عجان بکسر اول و فتح ثانی و ضعی مبتدیه یا بر وزن
 فعل هر دو بمعنی شخص لاغر و با خلاص و ارادت مراد و مخلص و مرید ای بانکه مخلصان سعادت کردند
 که فریبش در مخلص و مرید چنان عدم مراعات بکار بردند که لاغر گردید کنایه از ناقدر و اقی بادشا
 هم و تشرین و دو کانون و شبا طائر از میان است بر ایار است و خیزان و تموز و آب پس دیگر چه
 ایول است هر یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال کانیها صحت محنت میشود دیگرش تشرین

نیک
رویا

اول مهر ماه هندی کاگتشرین و دوم ابان ماه هندی گهن کاگنون اول آذر ماه هندی پوس کاگنون دوم
 دی ماه هندی ماگه شباط بهمن ماه هندی بهار گن آزار اسفند آرمه هندی چیت نسیان فروردین ماه
 هندی میا که ایار روی بهشت ماه هندی چیت خیران خرداد ماه هندی اساده تموز تیز ماه هندی
 ساون آب مرداد ماه هندی بهادون ایول شهر لوریا ماه هندی کنوار فصول اربعه خریف ایول
 تشرین اول تشرین ثانی نسا کاگنون اول کاگنون ثانی شباط بهار آزار نسیان ایار نسا تیز خیران
 تموز آب و این اسامی شورسان و میه اندیکه معنی تمام می از عرصه ده سال است ایل گن

در پیش است عمر اباب لشکر صفت محنت و غم میشود و فتح قلعہ نمیکرد و دم

وقائع چهارم شب چهارم شعبان المعظم سنه جلوس

ای در وقائع چهارم احوال شب چهارم شعبان است هم بنگاسیکه رافع قواعد قلعہ وجود و جمن
 آفرین شهر بند عالم شهود و حصار قدرت آثار و السماء ذات البروج را بجزر خان و لقد زینا
 السماء الدنيا بمصالح زینت بخشیدش رافع بلند نماینده قواعد جمع قاعده معنی
 ستون وجود استی و جسم شهر بند قلعہ خام و چار دیوار شهر نیاہ و آیه والشمار ذلت البروج در سیاره
 نسیم بسوره بروج واقع شده امی سوگند باسمان خداوند بروج مراد بروج اشاعشریه که منجمان
 ثابت کرده اند و در شرح تصریح بدان نیامده و یا منازل قمری درهای سموات و آیه لقد زینا السماء
 الدنيا بمصالح و در سیاره است و هم بسوره ملک واقع شده امی بدرتیکه بیاید استم آسمان نزدیک
 را یعنی آسمانیکه نزدیک است زمین بجز انهای یعنی ستارگان که شبها چون چراغ و درخشان اند
 و مراد از رافع و حسن آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کند و قلعہ جسم و پیداکنده عالم اظاہر است آسمان
 دنیا یعنی آسمان اول را بجزر خان کوکب را این بخشید یعنی شب شد و کوکب را طمع گردیدند هم
 ابو الحسن طفل مشرب از دوی لہو و لعب با این شب برت عمل نموده از افراط شبانزی و چراغ و شعل

تماشای اشتعال لوله‌ها و ملاعب اشتعال و زید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید
 طفل مشرب با سم فاعل یعنی مذرب طفل درنده باعتبار لوله و لعب شب برات معروف که تباریح چهاردهم
 شعبان المعظم میشود و در آن شب تقسیم رزق عباد و اجناس با رب تعالی میگردد و بدین سبب ایله البرت نامند
 و مردم در آن شب آشنایی بنا بر تفریح طبع و لوله و لعب یا سرسید هندی اشتعال همین مهله بر وزن اشتعال
 یعنی شعله زدن لوله و جمع لوله یعنی زیاد آتش ملاعب جمع ملعب یعنی بازیگاه و بازی کردن
 اشتعال یعنی موقوفه بر وزن اشتعال یعنی کار کردن ای در شب مذکور ابو الحسن خان که طفل مشرب بود
 بر این شب برات عمل نموده آشنایی و پیراخان و شعل برافروخت و تماشای آن لوله و لعب
 مشغول شد و چراغ حدیث براروشن ساختای بیدین آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد و همچنین
 اشتعال و اشتعال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله نشاط می افروختند
 مش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که حیا بودند از
 گرمی آتش شوق با فروختن آشنایی و غیره شعله نشاط می افروختند یعنی نشاط میگردند و صفت
 اهل قلعه بی غیرتی آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و ریخ بود و چنین سرور میگردند و نیز در لفظ بغیرت
 تعریف است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
 و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که هیچگونه دفع آن نداشتند هم محاصران از روی غیرت بنا بر خشم
 میوختند مش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
 اتبساط آشنایی اهل قلعه در آتش غیرت میوخت که با با وجودیکه محاصر ایشانیم و چنین حدیث ما روزی
 نمی شود و ایشان با وجودیکه محصورانند اینقدر نشاط مینمایند و لفظ غیرت تعریف است مثل اول هم
 ناگاه از متقنات عالم کون فساد و انقلاب با هیات عرصه ایجاد بموجب وسیعیم الذین
 ظلموا می منقلب یقبلون عنقریبی بانی منقلب شده شرع بقطر تبدیل یافته باران شد دینار

شد و هر شب مضمون رحمتی بخون **اللَّهُ الَّذِي يُسَلِّمُ الْوَسْطَانَ لِمَنْ يَشَاءُ** بر عالمیان وضع
 کرده و رحمت بر رحمت نیزال الغیث شامل شد عالم کون و فساد دنیا با اعتبار زادن و مردن
 انقلاب گردیدن ماهیات جمع ماهیت معنی صحایق چیزیکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از غصه
 ایجاد دنیا و آیه سیدم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون در سیاره لوزدهم بسوره شعرا واقع شده و در
 باشد که بدانند آنکه ستم کردند بقر و لغنی و نسبت پیغمبر علیه السلام بشعر بعد از موت بدان مکان پانزدهم
 گشت مراد آنکه منقلب ایشان آتش خواهد بود و عنقراری عنقراری مراد از آتشبازی حضرت علی علیه السلام
 مراد از بلوغ باران رحمت برای معجزه یعنی ریخ کشیدن رحمت بر همه یعنی مهربانی کردن و سخاوت
 و آیه الله یسل الريح الی ارض یساره لست یکم بسوره روم واقع شده در مقام بیان نعمتهای حضرت
 الوهیت امی خداوند بخت گشت که میفرستد بادها را پس بر انگیزاند بادها را و آیه نیزال الغیث در
 سیاره بیست و پنجم بسوره بقره میفرستد بادها را و آیه نیزال الغیث و او است آن کسی که فرود
 میفرستد بادها را و بعد شامل لفظ شد مخدوفت امی تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
 گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود لکن بسبب تباها گشتن آتشبازی و برهم گشتن عیش
 اهل قلعه در حق اهل قلعه رحمت یعنی ریخ شد هم آن بیباک سر بر هوا آنچه تخم شتر گشت و نخل شعله
 نشانده همه نهال آن گشت **شس** بیباک بیخوت مراد از ابو الحسن که هیچگونه خوف لشکر بادشاهی
 تمیز کرد و سر بر هوا متکبر و مغرور صفت بیباک و در بعضی نسخ بجای سر بر هوا القبا مشیر بر وزن فعل آمده
 تخم شتر و نخل شعله کنایه از آتشبازی آبی گشتن بسبب رفتن و تر شدن ای همه آتشبازی در آب تر شد
 و بسبب رفت هم آفتی عظیم و عاصبتی جبریم لیکن از رود می معنی رسیدنش عاصبت بر وزن
 و معنی آفت جبریم بزرگ در مکان بظلم و تشدید ثانی جمع ساکن یعنی باشند عاصبت بسبب بارش باران
 بر ساکنان لشکر بادشاهی آفت و مصیبت عظیم و تخمیس ساکن و ساکنان لفتح کاف فاعلی معنی کلاه